

تدریس قرآن به سربازان وظیفه

بعد از اتمام جنگ تحمیلی احمدآقا سال ۶۸ دوره افسری می بیند و درسش را ادامه می دهد و لیسانس ادبیات می گیرد. در نهایت هم با درجه سرهنگ دو و بعد از سی سال خدمت در سال ۱۳۸۷ بازنشسته می شود. علاقه اش به قرآن کریم و تسلطش به روخوانی باعث می شود در طول دوران خدمت به سربازان وظیفه، روخوانی قرآن را آموزش دهد. پانزده سال این تدریس ادامه دارد؛ آموزشی که به آن افتخار می کند و بارها به خاطرش از او قدردانی شده و یادگارش، کتاب های قرآنی است که از دست فرماندهان مختلف دریافت کرده است. او می گوید: آقای مقدسیان، رئیس عقیدتی و سیاسی وقت آن زمان، برای آموزش قرآن به کادری ها زحمت بسیار کشید و به هر طریق که می توانست، معلم و نیروها را تشویق می کرد. سربازانی که روخوانی شان ضعیف بود، به کلاس من می آمدند و بعد به دوره تجوید می رفتند تا قرائتشان بهتر شود. دو سالی می شود که احمدآقا سراغ یادگیری دروس حوزوی در مسجد محله یعنی مسجد عمار یا سررفته است. او در این مسجد فعالیت های دیگری هم انجام می دهد؛ مثلا همراه با اعضای هیئت امنا به دیدار خانواده شهدا می رود، به نوجوانان محله روخوانی قرآن آموزش می دهد و در جلسات قرآن مسجد هم حضور دارد.

صبر، اولین درس زندگی با یک نظامی

فاطمه مصری، همسر سرهنگ سوداگر، در همه این سال ها کنار سرهنگ ایستاده و درس صبر و استقامت آموخته است. او شصت سال دارد و وقتی تنها شانزده سال داشته با احمدآقا ازدواج می کند. تصورش این بوده که یک زندگی معمولی مثل پدر و مادرش خواهد داشت اما زندگی طور دیگری برایش رقم می خورد و یاد می گیرد چطور در شرایط حساس کشور به تنهایی فرزندان را به دنیا بیاورد و زمانی که احمدآقا در جبهه حضور داشته، آن ها را بزرگ کند.

احمدآقا بارها در صحبت هایش از زحمات فاطمه خانم و سختی ای که تحمل کرده است، می گوید و از او تشکر می کند. اما فاطمه خانم هم قدردان همسرش است و می داند که او برای حفظ کشور، اقدامات ارزنده بسیاری انجام داده است. می گوید: موقع ازدواج، سن کمی داشتم و فکر نمی کردم روزی به تنهایی فرزندانم را بزرگ کنم و آن ها را به مدرسه بفرستم. هر چند خانواده پدری خودم و همسر در آن روزها کنارم بودند و هیچ وقت تنهایی نگذاشتند. در آن روزها یاد گرفتم زندگی سختی و راحتی را کنار هم دارد و از پدر و مادرهایمان آموختم که با صبر همه چیز درست می شود و زندگی این طور نمی ماند و سختی هایش تمام می شود. خداوند توفیق داد تا با حمایت مالی همسر به سفر حج واجب و کربلا بروم و ائمه معصوم^(ع) را زیارت کنم.

می گیرد که دامادش کند، اما او قبول نمی کند و می گوید اگر در جنگ کشته شوم، دختر مردم بیوه می شود. باز هم مادرش قبول نمی کند و در نهایت بعد از چند جا خواستگاری رفتن از طریق رابط محلی، یکی از دخترهای همسایه را که اصالتا مثل خودشان بیرجندی بوده است، به عقد پسرش درمی آورد. چند روز مانده به نوروز سال ۶۱ این زوج جوان به خانه خودشان می روند، اما پیامی به دست احمدآقا می رسد که باید خودش را تا اول نوروز به هفت تپه در خوزستان و عملیات فتح المبین برساند.

او می گوید: چاره ای نبود. با اینکه همسر مرا حاح شد، باید به منطقه می رفتم و به کشور و مردم خدمت می کردم. عملیات فتح المبین عملیات بزرگی بود. لشکر مابه هفت تپه رسید و بعد از آن هم وارد سایت های جنگی شد. خاطره ای هم از آن دوران دارم که شنیدنی است. تازه رسیده بودیم و قرار بود از سنگر خودمان به سنگر دیگری بروم که ناگهان پایم با یک بلوکه بتنی که در زمین فرو رفته بود، برخورد کرد و زانوی پایم به شدت کوفته شد. به بیمارستان در فول رفتم تا فکری برای دردش کنند. وقتی به آنجا رسیدم و مجروحان ایرانی و عراقی را دیدم، خجالت کشیدم که دردم در برابر آن ها ناچیز است. اما دکتري همان لحظه از راه رسید و زخمم را معاینه کرد؛ یک بسته قرص و پماد داد تا دردش کمتر شود.

۹۶ ماه و ۱۵ روز حضور در جبهه

احمدآقا در عملیات فتح المبین هم مسئولیت ارسال پیام را برعهده داشت و ۲۷ روز در منطقه جنگی ماند. بعد از آن هم تا پایان جنگ در سایر عملیات ها حضور داشت. ۹۶ ماه و ۱۵ روز حضور در جبهه برایش ثبت شده است. به گفته او در هر نوبت سه ماه در منطقه جنگی حضور داشته و ۴۵ روز مرخصی بوده است. او می گوید: مرخصی ها به چشم برهم زدن تمام می شد. اما سه ماه منطقه جنگی هر روزش به اندازه یک سال بود. شهرهای استان خوزستان و خط مقدم به شدت گرم بود و امکاناتی نداشت. موش، عقرب و مار همسایه های مادر سنگر بودند. همه آن هایی که در جنگ حضور داشتند، خاطرات بسیاری دارند؛ ولی همه طاقت شنیدن این ها را ندارند.

ایادان می شود. او می گوید: سرهنگ به واقع ناچی آبادان بود و با شجاعت تمام در برابر دشمن ایستادگی کرد. زمانی که ما به آنجا رسیدیم، نیروهای عراقی از پلی که روی رودخانه بهمنشیر قرار داشت، وارد ذوالفقار شدند و سقوط آبادان نزدیک بود. سرهنگ کهتری و سایل نقلیه نظامی برای انتقال نیروهایش به منطقه ذوالفقار به رادرا اختیار نداشت؛ به سرعت با قرارگاه اروند تماس گرفت و درخواست چند دستگاه اتوبوس کرد تا بتواند نیروهایش را به منطقه عملیاتی منتقل کند. به یاد دارم که ۲۱ روز حتی پوتینش را از پای بیرون نیاورد. سرهنگ کهتری نترس بود. فرمانده باید نترس باشد و با حضور در میدان جنگ تصمیمات لازم را بگیرد. او همیشه در میدان رزم حضور داشت.

دستگاه تله تایپ، ترسناک تر از کاتیوشا

ارتباط گردان رزمی ۱۵۳ لشکر ۷۷ برعهده احمدآقا بوده و از آنجا با قرارگاه عملیات آبادان و مشهد تماس می گرفته تا پیام های لجستیکی یا اطلاعات رکن ۳ و ۴ را ارسال کند. دستگاهش هم همان تله تایپ بوده و برای ارسال پیام ها به هتل کاروان سرای آبادان می رفته است. او می گوید: طراحی دستگاه ها طوری بود که هر جا روشن می شد، دشمن می توانست استراق سمع کند. برای همین زمان ارسال پیام به هتل می رفتم. واحدهای پیاده از این دستگاه بیشتر از «کاتیوشا» می ترسیدند و می گفتند که «ما نیازی به سوداگر و دستگاهش نداریم. هر جا روشن می شود، کمتر از ۲۴ ساعت جا را پیدا می کنند و خمپاره و ترککش برای ماست!»

احمدآقا شش ماه و نیم در آبادان می ماند و یکی از دوره های سخت جنگ را به گفته خودش تجربه می کند. او می گوید: ارتش عراق سردخانه گوشت رازده بود و فقط گوشت مرغ داشتیم. آشپزها همان گوشت مرغ را چند ماهی به روش های مختلف طبخ کردند تا نیروها گرسنه نمانند. هر چند که از همان شروع جنگ تحمیلی، کمک های مردم به جبهه می رسید. هیچ کدام فکر نمی کردیم جنگ آن قدر طولانی شود و روزهای سخت تری پیش رو داشته باشیم.

تازه داماد در عملیات فتح المبین

احمدآقا بعد از شش ماه به مرخصی می آید و مادرش همان جا تصمیم

